

شور مثل خون... با طعم کارون...

پروا سیاسی سرگشته خلیل آجی لایلا
پهروایت خودم

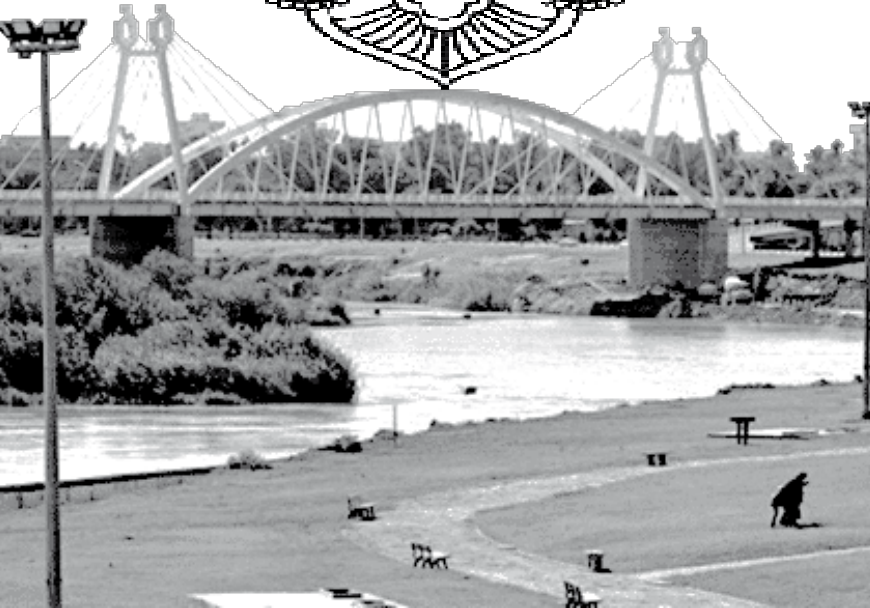
اشاره: به حضرت عباس من سیاسی نیستم! اما این روزها جگرم برای خوزستان آتش می گیرد. من اصلاً نمی دانم که سیاست را با "ص" می نویسند یا با "ث"؟ اما به خاطر همه ظلمهایی که دارد به اهواز و آبادان و خرمشهر می شود، می خواهم از ته قلبم فریاد بکشم. نه... اشتباه نکنید. گور پدر هر چه ضدانقلاب و تجزیه طلب و دگراندیش و تمامیت خواه و اپوزیسیون و... فریاد من از سر و ابستگی به این عناوین و القاب سیاسی که نیست. من معترضم، فقط به خاطر ناجوانمردی هایی که بر مردم خوزستان اعمال می شود!

من جگرم می سوزد و از سر این سوز است که دارم فریاد اعتراض سر می دهم، چرا که می دانم - و می دانم که شما هم می دانید - که آنچه دارد بر سر مردم خوزستان می آید، آخر، آخر، آخر بی مرّتی است. از خانه هایی که هنوز اثر ویرانی جنگ را می توان در آنها دید، بگوئیم؟

از جوانان با مرام اهواز و آبادان و شجاعان خرمشهر بگوئیم که دنبال هیچ حق و حقوقی نیستند، غیر از اینکه بیکار نباشند؟ از "ریزگردهای" بد مسیری بگوئیم که به جای اکسیژن، گرد و خاک به ریه جنوبی ها و اریز می کند؟

و حالا هم حکایت کمبود آب و نبود آب شیرین که زبان از بیان این ظلم آخری قاصر است! من نمی دانم چگونه می توان همه زخمهای پس از جنگ و دفاع مقدس را که بر تن خوزستان نشسته مرهم گذاشت؟

من که این کاره نیستم تاراهی برای دور کردن ریزگردها و فرو نشاندن عطش مردم اهواز و خرمشهر بیابم. اما یک راهکار بدم، راهکاری بسیار ساده. کافی است سران سه قوه یک اقدام انقلابی کنند و به سراغ حسابهای بانکی همه آقازاده ها و پدران آقازاده ها و رانت خوارها و با نفوذها بروند و تفحصی کنند و وقتی معلوم شد کدامیک از آنها تا قبل از گرفتن هر گونه پست و مسئولیتی، چه وضعیتی داشتند! اما الان حتی نمی توانند تعداد صفرهای حسابهای بانکیشان را بشمارند، آن وقت نوبت آن اقدام انقلابی می رسد. نیازی نیست همه امولشان را مصادره کنند، کافی است فقط از دارایی های آنها - همه آنها - تنها نیمی از آن را بیرون بکشند و خرج خوزستان کنند؛ آن



۶۰" چرا که فاصله خاکریز ایران و ارتش عراق فقط شصت متر بود. آنقدر نزدیک که بعضی از رزمندگان بار و حیه، به شوخی می گفتند: "بابا نیازی به توپ و تفنگ نیست... از اینجا پاره آجر هم برت کنیم می خوره تو سر دشمن!" پر واضح است که جنگیدن با دشمن در چنین فاصله کمی، سختی زیادی داشت، اما سختی بیشتر رساندن آذوقه و خصوصاً رساندن آب به نیروهای ایران بود، چرا که آب را باید با تانکرهای بزرگ می آوردند و به محض مشاهده تانکرها، نیروهای یعنی مانند باران، خمپاره بر سر تانکر می ریختند!

اما یک نفر بود که هر روز صبح خیلی زود و قبل از طلوع آفتاب با تانکرش می آمد و تشنه لبان ایرانی را سیراب می کرد. کسی که تا گلوله باران عراق شروع می شد، رزمندگان ایرانی می گفتند: "دبه ها رو بیارین، خلیل آجی لایلا با تانکرش داره میاد" برای من اما، همیشه این لقب "آن سقای با شهامت" یک سوال بزرگ بود و از خودم و بچه های همسنم پرسیدم "چرا به آقا خلیل میگن خلیل آجی لایلا؟"

اما لااقل در بین بچه های گردان ما که تازه وارد آن منطقه شده بودند، کسی پاسخ این سوال را نمی دانست و... تا آن روز که نوبت "مرخصی شهر" به من و رفیقم "داوود" رسید. اصطلاح "مرخصی شهر" به این معنی بود که فقط ۲۴ ساعت فرصت داشتی که به اهواز بروی و برای خودت و سایر رزمندگان ما محتاجی را که

وقت یقین داشته باشید هم آب خرمشهر شیرین می شود، هم "ریزگردها" جرات نمی کنند در اهواز بمانند، همانگونه که در سال ۱۳۶۰ دشمن جرات نکرد در خوزستان بماند. باز هم تکرار می کنم، حرفهای من از سر تفکرات سیاسی نیست. من اگر دارم فریاد می زنم به دو دلیل است: اول، اعتقاد به نظام است و پای این اعتقاد هنوز و همچنان ایستاده ام و حق من است که فریاد بزنم!

دوم، دلیل دومم، همه وابستگی ها و علائقم به اهواز و خرمشهر و آبادان است. چه خاطرات شیرین و فراموش نشدنی که از مردم خوزستان دارم، و چه خاطرات دور و درازی که طی ۳۴ ماه حضورم در سنگرهای عشق که تا الان و تا همیشه با من است؛ درست مانند خاطره ای که از "خلیل" داشتم و همیشه دنبال مجالی برای نوشتنش بودم، اما انگار تقدیر بر این بود که آن خاطره، درست در روزهایی به "داستان زندگی" تبدیل شود که آب شرب مردم خوزستان، به شوری رود کارون است.

آن روزها - یعنی اواسط تابستان ۱۳۶۲ - من نیز با نیروهای گردان قدس به منطقه ای در آنسوی مرز ایران و عراق اعزام شده بودم تحت عنوان "پاسگاه چم سری و شهرک زبیدات" که حتماً همه کسانی که در آن منطقه خدمت کرده باشند یادشان هست که به آنجا می گفتند "خط